هرگز به هیچ عذر و علتی هیچ چیز را نخوانده امضا نکنید (چگونه قباله ازدواج سند ذمه ای پانصد هزار ریالی از کار درآمد - عقد بدون تشریفات)

«زن جوان و خوش‏لباسی که بظاهر از دسته‏ مشتریان معمولی دادسراها نیستند با سیمای گرفته‏ و اندوهگین،سراغ دفتر دادستان را میگرفت. از گفتگوی من با چند نفر که تازه از اطاق بازپرسی‏ بیرون آمده بودند فهمید که نویسنده هستم و درصدد منعکس ساختن واقعیات زندگیمان میباشم.مثل‏ آنکه داغش تازه شده باشد با هیجان و برآشفتگی‏ و در حالتی که صدایش از فرط تاثر و خشم میلرزید و به ناله و فریاد شبیه‏تر بود از رفتن باطاق دادستان‏ منصرف شد و بدون مقدمه بمن گفت:

آقای محترم،یا چیزی ننویسید یا بوظیفه‏ خود که دفاع از حق ستم‏دیدگان و هدایت و ارشاد دولت و مردم است مردانه عمل کنید.و قبل از این‏ که مهلت بدهد،اضافه کرد که،مردی شیاد و کلاهبردار مرا که یک زن تحصیلکرده و لیسانسیه‏ام و دست کم‏ سواد خواند و نوشتن دارم چنان زیرکانه فریب داد که شاید باور نکنید:

زیرا حتی یک زن بیسواد و عامی نیز اگر بجای من بود حتما در این دام نیرنک نمی‏افتاد و به‏ روز سیاه من نمی‏نشست.

گفتم:خانم محترم،فریب خوردن ملازمه با سواد یا بی‏سوادی ندارد و بیشتر مربوط است بساده‏ دلی و زودباوری و اعتماد و اطمینانی که شخص از لحاظ پاکی سرشت بدیگران میکند و همه را مانند خویش می‏انگارد.

خانم گفت-درست همین است که میفرمائید با این تفاوت که تقاضا میکنم بجای پاکی سرشت و ساده‏دلی بفرمائید:حماقت و بی‏شعوری بهرحال‏ داستان من اینست که هم‏اکنون برای شما میگویم‏ تا بهرطریق که صلاح میدانید آنرا برای دیگران‏ بازگو کنید تا خواهران من چشم و گوش خود را باز کنند و راه را از چاه بشناسند.

در حدود یکسال پیش مرد جوان و خوشصحبتی‏ که ظاهری آراسته و متین داشت و در محله ما زندگی‏ میکرد و من در کوچه و خیابان اغلب با او برخورد میکردم تصادفا یک شب در سینما پهلوی من نشست و بمناسبت موضوع و داستان فیلم سرصحبت را با من‏ باز کرد.چون در طرز رفتار و گفتار و حتی نگاه او چیزی برخلاف نزاکت و ادب وجود نداشت و تصور نمیرفت که قصد سوء یا میل و هوسی او را بگفتگوی‏ با من برانگیخته است خیلی زود اطمینان مرا جلب‏ کرد.نمایش فیلم تمام شد.چون پاسی از شب گذشته‏ بود و راه ما برای رفتن بخانه یکی بود پیشنهاد کرد که مرا بمنزل برساند منهم برای آن که در مصاحبت‏ او از شر جوانان هرزه‏ای که در این ساعات شب اغلب‏ مست شهوت یا شراب‏اند و بدنبال طعمه میگردند مصون باشم،پیشنهاد او را پذیرفتم و با هم براه افتادیم‏ در طول‏راه نیز صحبت از داستان فیلم و استعداد هنرپیشگان در اجرای نقش‏هایشان بود.احساس‏ کردم که مردی هنرشناس و در ادبیات و هنر مطالعه‏ کرده و دارای ذوق و استعداد سرشار است،تا پشت‏ در خانه ما آمد و بدون آنکه از من و عده‏ای برای ملاقات بعد بگیرد ایستاد تا من پس از تشکر و تعارفات معموله بخانه داخل شدم.او هم نیمه تعظیمی را بمن کرد و عازم خانه خود شد.بطوریکه میدانید بزرگترین حربه مردان آزموده و پخته‏ برای جلب زنان نجیب و تحصیلکرده‏ متانت و وقار و ابراز بی نیازی و ادب است. از شما چه پنهان این حربه برنده در من هر کارگر افتاد و کم‏وبیش رفتار متین و سنگین او مرا تحت‏ تاثیر قرار داد.روز بعد و روزهای دیگر مرتبا او را در گذرگاه دیدم.از دورسری خم می‏کرد و با لبخندی‏ شیرین از کنارم میگذشت.

بعدها فهمیدم که مخصوصا کوشش میکرده‏ که این برخوردها را تصادفی و اتفاقی جلوه دهد در صورتیکه اینطور نبود و او برای آنکه مرا ببیند ساعت‏ها در مسیر من انتظار میکشیده است.

پس از چندی یک شب دیگر که بسینما میرفتم او را دیدم که نزدیک در سینما ایستاده و دو بلیط در دست دارد.اتفاقا فیلم از آن سری‏ فیلمهائی بود که طرفداران زیادی دارد و در صف‏ طولانی خریداران بلیط که من انتظار نوبت‏ میکشیدم بیشتر از بیست نفر جلوتر از من ایستاده‏ و منتظر نوبت بودند.مرد جوان به من نزدیک‏ شده و گفت:

خانم امشب قرار بود که با یکی از دوستان‏ این فیلم را تماشا کنیم.من هم قبلا دو بلیط تهیه کردم‏ ولی برای او گرفتاری و کار فوری پیش‏آمد و چند دقیقه پیش کسی را باینجا فرستاد و از آمدن عذر خواست.حالا یک بلیط اضافه دارم اگر مایلید بشما تقدیم کنم که زیاد معطل نمانید.

من هم با ابراز خوشحالی از این حسن تصادف‏ بلیط را از او پذیرفتم بشرط آنکه پولش را از من‏ بگیرد مختصر اصرار و تعارفی کرد و بالاخره‏ تسلیم شد و پول را گرفت.همین عمل اعتماد مرا بیشتر جلب کرد.فکر کردم اگر خیال خامی برای‏ من در سر داشت حتما پول بلیط را نمیگرفت.از همین کار او پیداست که آنچه نقل می‏کند حقیقت‏ محض است و حقه و نیرنگی در کار نیست.فیلم تمام‏ شد با هم بخانه برگشتیم.در راه بازگشت بطور خلاصه داستان زندگی خود را برای من گفت و از مجموع گفته‏های او دانستم مردی است تحصیلکرده‏ و نسبتا متمول.نامزدی داشته که بعد از جنک و هنگام شیوع مرض تیفوس باین بیماری خطرناک‏ مبتلی و در عین جوانی زندگانی را بدرود گفته و با آنکه سالها از این حادثه دردناک گذشته او به علت‏ وفاداری او ثبات قدم!در عشق!از گرفتن نامزد دیگر پرهیز کرده و به خاطره او عشق یافته است!!

با خود گفتم:چه مرد نازنینی است!در روزگار ما جوانان وفادار نظیر این مرد بسیار کم‏اند و شاید اصلا وجود نداشته باشند.باز از شما پنهان‏ نمی‏کنم که در دل آرزو کردم خداوند چنین همسری‏ نصیب من کند.

وقتی مصاحب جوان من از عشق گذشته و معشوقه جوانمرک خویش سخن میگفت خطوط چهره و آهنگ صدای او لبریز از غم و درد و اشک و آه‏ بود!.وقتی داستان خود را تمام کرد درنگی کرده‏ و در حالی که چشمش از اشک نمناک بود بسخن ادامه‏ داد گفت:

نمیخواستم شما را افسرده و ملول کنم. نمیدانم اصلا جرا این صحبت پیش آمد ولی حالا که ماجرای زندگی تباه مرا دانستید این را هم‏ بدانید که آن دختر ناکام از لحاظ زیبائی چهره‏ و اندام چیز برجسته‏ای نبود و بدون تعارف و تملق‏ چون من اساسا اهل چاپلوسی و تعارف نیستم! شما از او بمراتب زیباترید آنچه مرا دلباخته او کرده بود صفای ضمیر و احساسات پاک و بی‏آلایش‏ او بود که بدبختانه در دختران این دوره کمتر یافت میشود.

حربه دوم او از اولی کاری‏تر بود این حربه‏ ستایش زیبائی زنان است و اگر ماهرانه به کار برده شود و رنگ تملق و هرزه درائی و حقه بازی‏ نداشته باشد در دل هر زنی هر قدر هم دیر باور باشد اثر میکند.این شکارچی ماهر،اسلحه دوم را زیرکانه‏ تر از حربه نخستین استعمال کرد و طوری از زیبائی من سخن گفت که از طرز گفتار و مقدمه- چینی‏های او کاملا روشن بود که بطور تصادف سخن‏ باینجا کشیده شده و ستایش و تمجید من منظور اصلی او نبوده است.بخصوص که باین موضوع تکیه‏ نکرد و مطلب را در یکی دو جمله خلاصه کرد و به- ذکر باقی داستان خود پرداخت. آن شب که از او جدا شدم احساس کردم دوستش‏ میدارم.نمیدانم چطور شد که بدون مقدمه به او پیشنهاد کردم یک روز دسته گلی برداریم و باتفاق‏ بمزار آن ناکام برویم و گلی نثار آرامگاهش کنیم

... ولی چند روز بعد بجای گورستان بدفتر ازدواج‏ رفتیم.او برای آنکه نمیخواست بپاس آن عشق‏ برباد رفته و برای گرامی داشتن خاطره نخستین‏ نامزدش مجلس جشن و سروری برای زناشوئی ما برپا کند!!با عباراتی غم انگیز که صداقت و پاکدلی و احساس در آن موج میزد از من‏ اجازه گرفته بود که عقدما محرمانه و بدون تشریفات‏ انجام شود و در این باره بمن گفته بود:

خانم عزیز،من اگر نسبت به نامزد ناکام خود رعایت وفاداری نکنم و بخاطره او احترام نگذارم‏ شما چگونه میتوانید به چون منی اعتماد و تکیه‏ کنید و احساسات مرا نسبت بخود عمیق و محکم‏ بدانید.آن بیچاره امروز مرده و دستش از دنیا کوتاه است.از کجا که روح او هم اکنون در کنار من‏ و شما نباشد و گفتگوی ما را نشنود و تن سرد و پوسیده‏اش زا اینکه میبیند همسر دیگری جز خود او و بمرابت زیباتر و دل‏آویزتر از خود او بآغوشی‏ میرود که یک روز پناهگاه همه عشق‏ها و آرزوهای‏ او بوده است در میان گور تنک و تاریک نلرزد؟ گرچه روزگار سرنوشتی شورانگیزتر و شیرینتر برای من در نظر داشت،باین دلیل که شما را بر سر راه من گذاشت ولی بهتر این است که برای ابراز حق‏شناسی و قدردانی از او و مرک نابهنگامش که‏ برای من مقدمه زندگی نوین و درخشان‏تری بود از تشریفات عروسی کم کنیم و یادگار او را گرامی و عزیز بداریم!

همه این حرفها در دل من نشست و مرا باو نزدیکتر و شیفته‏تر میساخت.

باری،او ببهانه تهیه مقدمات و نوشتن سند دو سه ساعت زودتر از من بدفترخانه رفت تا اسناد و دفاتر و سند زناشوئی را آماده کند و مرا برای انجام‏ این تشریفات خسته کننده معطل نسازد.من هم‏ پذیرفتم و در ساعتی که با هم توافق کرده بودیم به- محضر واقع در خیابان...نزدیک... رفتیم و با شتابزدگی و اطمینان کامل،سندی‏ را قبل از آنکه بخوانم امضا کردم و با شوهر وفادار و حساس و ثابت‏قدم خود!!از دفترخانه‏ بیرون آمدیم.هفته بعد ضمن تشریفات مختصری‏ مرا به خانه خود برود.فقط چند تن از بستگان و دوستان نزدیک من و او در جشن زفاف ما شرکت‏ کردند.

... چندی نگذشت که ورق برگشت.یک روز طلبکاری بخانه می‏آمد و با فحش و فضیحت طلب خود را مطالبه میکرد.روز دیگر اظهارنامه‏ای برای‏ صدور چک بلامحل می‏آوردند و ابلاغ قانونی‏ میکردند.دو روز بعد پاسبانی با مامور اجرا ورقه جلب می‏آورد.همه این ماجراها برای من‏ تازگی داشت و باور نکردنی بود.چطور ممکن‏ بود آن عاشق صادق و آن دلباخته پرشور و نازکدل،کلاهبرداری شیاد و پشت هم انداز از کار درآید؟...

تکرار این حوادث.مرا که هر روز جوابگوی‏ طلبکاران و فریب‏خوردگان او بودم از آسمان‏ احلام و آرزوهای طلائی و شیرینم به زمین‏ انداخت و در غرقاب حیرت و تاثر و ندامت‏ غوطه‏ور ساخت.روابط ما بسردی و کار ما به اختلاف و مشاجره و حتی زدوخورد کشیده و آن‏ سخنان شیرین عاشقانه و پر از احساس به فحش‏ و ناسزا تبدیل شد.بالاخره دیروز با شگفتی هر چه‏ تمام‏تر دانستم آنچه را که من بعنوان سند زناشوئی امضا کرده‏ام یک سند ذمه‏ای بوده‏ است که مرا پنجاه هزار تومان به آن شیاد دسیسه‏باز بدهکار کرده است.و اکنون که پس‏ از هشت نه ماه که بدون مجوز شرعی و عرفی همسر قانونی‏ او بودم... ...است‏ حالا فریب خورده و سرافکنده از خانه او بیرون‏ آمده‏ام تا بسراغ آقای دادستان بروم و حق خود را از او باز گیرم!!زیرا بدتر از همه اینکه این مرد نازنین!و پاکباز سند را باجرا گذاشته و تقاضای‏ توقیف اموال مرا کرده است؟